استفاده از موضوع ترور خود، توطئه‌ای برای ساکت کردن دانشجویان طرح‌ریزی کند». اما ابعاد ماجرا فراتر از این بود. در دورانی که جنبش‌های دانشجویی در اروپا و آمریکا داشت به الگوی اصلی کنش سیاسی اعتراضی تبدیل می‌شد تا در مه ۱۹۶۸ به نقطه اوج خود برسد؛ کنفدراسیون ایرانی در ۱۹۶۵ به روایت متیو کی. شانن، یک «پویش دفاعی» را شکل داده بود که «نمایانگر اولین مرکزیت‌یافتن موضوع حقوق‌بشر در جنبش مخالفان شاه بود». حالا دانشجویان ایرانی که قرار بود در مکتب لیبرال-کاپیتالیسم غرب آموزش ببینند و کارگزاران وفادار ناسیونال-مدرنیسم اقتدارگرای پهلوی شوند؛ تبدیل به چپ‌گرایانی معترض شده بودند که با اتکا به شعارهای لیبرالیستی آزادی و حقوق‌بشر و سود جستن از فضای غرب، به سازماندهی گسترده خود علیه رژیم شاه می‌پرداختند و برخی از آنان چون حسین مهدوی، «کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران» را در دانشگاه کمبریج شکل می‌دادند که موتور محرکه گزارش‌ها، افشاگری‌ها و اعتراضات علیه اقدامات ساواک بود.

نظریه شکست‌خورده

متیو کی. شانن در کتاب خود طی چند فصل، روند ورود دانشجویان ایرانی به آمریکا، دریافت بورسیه و تعریف دوره‌های آموزشی را از دوران پهلوی اول تا مقطع انقلاب تشریح می‌کند. با این حال تمرکز او روی دهه‌های ۱۹۵۰ (۱۳۳۰)، به‌ویژه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) و ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) است. او در تشریح این مسیر، به فعالیت‌های سیاسی و دانشجویی چهره‌هایی چون فریبرز فاطمی و علی فاطمی (برادرزادگان حسین فاطمی، وزیر خارجه دولت مصدق)، صادق قطب‌زاده، حسین مهدوی، ابوالحسن بنی‌صدر و ابراهیم یزدی می‌پردازد و روند و مسیری را تصویر می‌کند که گفتمان این دانشجویان و دانش‌آموختگان آمریکا و غرب، از نوعی ناسیونالیسم به‌سمت مارکسیسم و مائوئیسم و درنهایت اسلام‌گرایی گرایش می‌یابد. دقیقاً همان مسیری که بخش مهمی از جریان اپوزیسیون داخل کشور نیز طی کرد و از مصدق به جزنی و حنیف‌زاده و دیگر چریک‌های چپ‌گرا و درنهایت از آنها به سوی اسلام سیاسی شریعتی، سپس امام‌خمینی رفت. دانشجویان اپوزیسیون ساکن آمریکا و اروپا در این روند تاریخی خود همواره تلاش داشتند از بستر و فضای ناشی از دولت‌های لیبرال سود جویند و دراین‌میان، دولت‌های دموکرات آمریکا که گرایش پررنگ‌تری به مباحثی چون حقوق‌بشر و دموکراسی داشتند؛ فرصت و امکان بیشتری در اختیار دانشجویان ایرانی قرار می‌دادند. در مقابل، دولت‌های جمهوریخواه که اتحاد محکم‌تری با رژیم شاه داشتند و در عین حال نگاه آنان به جنگ سرد و مواجهه با شوروی، بیش از دموکرات‌ها متکی بر رویکرد سخت‌افزاری و میلیتاریستی (نظامی) بود؛ کمتر امکان پررنگ‌شدن تحرکات و اعتراضات دانشجویان ایرانی یا تعامل و گفت‌وگو با آنان را در اختیارشان قرار می‌دادند و حاضر نبودند روابط استراتژیک خود با شاه را به‌خاطر چند دانشجو، تحت‌تاثیر قرار دهند. چنین است که بخش مهمی از کتاب، به شرح لابی‌گری‌ها، مکاتبات و تماس‌های فعالان دانشجویی مقیم آمریکا با وابستگان حزب دموکرات از جمله قاضی دیوان عالی ویلیام داگلاس و دادستان کل ایالات‌متحده آمریکا-رابرت کندی-اختصاص دارد؛ تا آنجا که نویسنده از این دو مقام آمریکایی به‌عنوان «بانفوذترین افراد جنبش مخالفان شاه» (در دهه ۱۹۶۰) یاد می‌کند. متیو کی. شانن این چهره‌های دموکرات را تحت‌عنوان جریان «مدرن‌گرایی طرفدار آزادی بیان» صورت‌بندی می‌کند و می‌نویسد: «مدرن‌گرایان طرفدار آزادی بیان توانستند از دو جهت بر روابط میان ایران و آمریکا تاثیر بگذارند. در سطح کشوری، توانستند بر سیاست‌های دولتی تاثیر بگذارند که از پیش نسبت به شاه بدگمان بود. در سطح بین‌المللی هم مخالفت‌های علنی و زدوبندهای مخفیانه آنها، با ایجاد شک و تردید بین دو متحد اختلاف انداخت.» نویسنده توضیح می‌دهد که همین تاثیرگذاری منفی بر روابط ایران و آمریکا، باعث می‌شد که حتی درون دولت‌های دموکرات هم نوعی قطب‌بندی شکل گیرد که در آن، یک طیف اولویت را به آزادی بیان و دموکراسی و طیف دیگر، به اتحاد راهبردی با شاه علیه بلوک شرق و شوروی می‌داد و نیز نمی‌خواست این اختلافات بر بازار نفت تاثیر منفی گذارد.

این در حالی بود که نوع مواجهه جمهوریخواهان مبانی متفاوتی داشت و البته با پیامدهایی که نهایتاً به شکل انقلاب رخ نمود: «به‌کارگیری اصول نیکسون در ایران، شکاف میان آموزش و فناوری را عمیق‌تر کرد که درواقع هیچ‌گاه از بین نرفته بود. به‌علاوه، اهداف استراتژیک آمریکا کوته‌بینانه بودند و آنها نمی‌دانستند که علاقه وافر شاه به افزایش توانایی‌های ارتش همان‌قدر که موجب دستیابی به اهداف سیاست خارجی شده، نفرت ایرانیان را نیز برانگیخته. در حالی که دولت آمریکا و دانشگاه‌های آمریکایی تمام توان خود را به کار می‌گرفتند تا شاه را متقاعد کنند که «دیدگاه ناپلئونی» او برای ایران ارزش پیگیری را دارد؛ اما لحظه‌ای تأمل نکردند تا به عواقب طولانی‌مدت آن بیاندیشند.»

در این مسیر، البته شاه با تکیه بر انفجار درآمدهای نفتی در اوایل دهه ۱۹۷۰ بر سرمایه‌گذاری خود برای آموزش دانشجویان در آمریکا افزود. اما او گویی در مسیری پا گذاشته بود که هر چه بیشتر هزینه می‌پرداخت و برنامه می‌ریخت، نتایجی برمی‌داشت بیشتر و بیشتر خلاف انتظار و خواست‌اش. روندی که نقطه اوج آن، سفر شاه به آمریکا در زمان دولت جیمی کارتر بود. دانشجویان انقلابی تجمع کردند و پلیس گاز اشک‌آور پرتاب کرد. باد گاز را به سمت محل استقرار کارتر، شاه و همسران‌شان برد. اشک‌شان درآمد. مجبور شدند مقابل دوربین‌ها از دستمال‌های خود استفاده کنند. بعدها کارتر از آن صحنه به‌عنوان «نشانه‌ای از آینده» یاد کرد. اما آن رخداد بیش از آنکه نشانه‌ای از آینده باشد، خروجی نهایی روندی از گذشته بود. روندی که کتاب «شکست» آن را با جزئیات شرح می‌دهد. روندی که در آن قرار بود آموزش بین‌المللی به‌مثابه «بعد چهارم» قدرت آمریکا و ابزار «جنگ نرم» برای مهار دنیا (و به‌طور خاص، ایران) عمل کند. الگویی که برنامه «فولبرایت» نمونه برتر آن برای تبادل آموزشی و جزئی از حوزه «نظریه مدرن‌سازی» بود که چهره‌هایی چون والت ویسمن روستو، مشاور رئیس جمهور در دهه ۱۹۶۰، آن را تئوریزه کرده بودند. اما آنچه یک‌دهه بعد برداشت کردند، نشان داد مدرن‌سازی نه از بیرون (الگوی آمریکا) نتیجه داده است، نه از بالا (الگوی پهلوی). هر دو مدرن‌سازی شکست خوردند و در این میان، دانش‌آموختگان غرب کارکردی کاملاً معکوس آنچه نظریه‌پردازان و رهبران ایران و آمریکا انتظار داشتند، ایفا کردند؛ پیوستن به صف انقلاب و حتی رسیدن به جایگاه مشاوران رهبر انقلاب در نوفل‌لوشاتو...

این تصاویر را نادیده بگیرد و حصار سیمگونی که به مفهوم شر سیمایی قدسی بخشیده را درهم بشکند، از این روست که یکی از بحث‌برانگیزترین مفاهیم را در ساحت اندیشه اخلاقی به‌نام «ابتذال شر» مطرح می‌کند. بله، بی‌شک این آوا از جانب آرنت است که در گوش تاریخ زمزمه می‌کند: پای هیچ دیوی در میان نیست، آنها فقط مردم هستند، مردم عادی. کسانی که شر کوچک را انتخاب کردند و به خاطر کوچکی آن، فراموش کردند که درنهایت «شر» را انتخاب کرده‌اند.

در وصف این اندیشه، به زبان ساده باید گفت: وقتی نیروی حاکم بر جامعه در شرایط بغرنج روشی علیه رفاه و اخلاق اجتماعی پیش بگیرد، به یک معنا درگیر نقص استدلال در عملکرد است. مردم نیز در هر واحد و نهادی از اجتماع مقلدانه و ناخوداگاه راه قدرت برتر را پیش می‌گیرند و به اندازه وسع خود، شرّی را برمی‌گزینند که از پس آن بربیایند و در حوزه انجامِ آن شر مستعد باشند، اما همین شرّ کوچک به علت کوچکی خود است که فراموش می‌شود، زیرا تصوری که از شر وجود دارد، عظیم است؛ عظمتی که نه با دروغ گفتن و نه دست‌کجی، نه بهتان، نه تملق، نه زیرآب‌زنی، نه کلاهبرداری، نه سوءاستفاده از اعتماد و خلاصه گناهان کوچک سنخیت ندارد. اینها شرهای کوچکند و درضمن نزد آنها که مرتکبش می‌شوند اصلاً وجود ندارند، چراکه مصداق شر نیستند.

در «مسئولیت و داوری» می‌پرسد: چگونه می‌توانیم داوری کنیم وقتی که در وضعیت همانند قرار نداریم؟

اگر آزادی اندیشه نزد آرنت یک شیوه ارتباط اجتماعی باشد که جست‌وجوگر معناست و به‌عبارتی وابسته به جزئیات زمان‌مند دنیوی است، پس منشأ داوری نیز از آنجا که ارتباطی نزدیک با تفکر دارد، نمی‌تواند حقیقت باشد، زیرا وجود معنا برای شناخت حقیقت کافی نیست و به‌عبارتی حتی حقیقت را دفع می‌کند؛ همانطور که خود او اذعان دارد: مطمئن‌ترین راه شست‌وشوی مغزی الغای نوعی بدبینی عجیب است، امتناع مطلق از باور به حقیقت هر چیزی.

قهرمانان گاهی نفرت انگیزند

معرفی کتاب

مرگ کار اوست
نویسنده: آتوسا مشفق
مترجم: فروغ منصورقناعی
انتشارات: برج
قیمت: ۱۷۰ هزار تومان

سیدمهدی‌یار موسوی
خبرنگار فرهنگ

شاید این الگو با بس‌آمدی پرتکرار در ذهن خوانندگان جا افتاده باشد که قهرمان داستان لزوماً باید شخصیتی محبوب و دوست‌داشتنی باشد. برخلاف این تصور، رابرت مک‌گی در کتاب مشهور خود، «داستان» که از کتب پایه برای شناخت عناصر داستان و روایت به معنای عام آن است، می‌گوید: قهرمان باید همدلی‌برانگیز باشد؛ اما شاید دوست‌داشتنی باشد، شاید هم نه. می‌توان گفت طیف گسترده‌ای از نویسندگان در جهان وجود دارند که پروتاگونیست یا قهرمان داستان‌های خود را همان‌طوری به تصویر می‌کشند که انسان واقعی امروزی با تمام لایه‌های پست و بعضاً والایش در آن شکل مشغول زیستن است. کتاب «مرگ کار اوست» رمانی است ۲۰۰صفحه‌ای از نویسنده مشهور ایرانی‌الاصل، آتوسا مشفق که با ترجمه فروغ منصورقناعی و به همت نشر برج در سال ۱۴۰۲، راهی بازار کتاب ایران شده است.

مشفق از جمله همین نویسندگانی است که به گفته خودش خیلی دنبال خلق شخصیت‌های دوست‌داشتنی نیست. او می‌گوید: «من مشکلی با این ندارم که خواننده بگوید قهرمان این قصه واقعاً نفرت‌انگیز است! راستش، در هیچ لحظه‌ای از نوشتن، فکر و ذکرم خلق شخصیت دوست‌داشتنی نیست.» اولین رمان مشفق با عنوان «آیلین» برنده جایزه پن/همینگوی شد. همچنین در فهرست نامزدهای جایزه «من بوکر» سال ۲۰۱۶ قرار گرفت. مجموعه داستان «دلتنگ برای دنیای دیگر» و رمان «سال استراحت و آرامش من» از دیگر آثار اوست. عنصر مشترک داستان‌های او را می‌توان نوع خاصی از شخصیت‌پردازی دانست که نظر بسیاری از منتقدان را به خود جلب کرده است. مثلاً کوین پاور، در نشریه نیویورکر در این باره نوشته است: «مشفق مثل یک جراح یا قاتلی سریالی، پوست شخصیت‌ها و خواننده‌هایش را تا جایی می‌کند که فقط خلأیی باقی می‌ماند و شگفتی در همان خلأ است.» یا ستون‌نویس نشریه «واشینگتن ایندیپندنت ریویو آو بوکس» نوشته است: «نمی‌توانم نویسنده دیگری را تصور کنم که با بینشی عمیق‌تر از مشفق درباره تنهایی بنویسد، درباره آن شکل هولناکی از تنهایی که روان آدم را در بر می‌گیرد.» او را راوی قهرمان‌های حاشیه‌ی جامعه می‌دانند، مشفق متخصص به تصویر کشیدن این چهره‌ها با کمترین روتوش است. قاتلان، معتادان، منحرف‌ها و آدم‌های بیکاری که او خلق کرده به این راحتی خواننده را رها نمی‌کنند. با این حال، او در مصاحبه‌هایش بارها گفته این آدم‌های تنها و تک‌افتاده را برای دل خودش خلق کرده و دنبال گرفتن نمایندگی از این صداها نیست. داستان «مرگ کار اوست» نیز ماجرای یکی از همین صداهاست. زنی میانسال و تنها به نام وستا که در بهترین روزهایش باز هم زن ضعیفی است.

او بعد از مرگ شوهرش به شهری دیگر پا گذاشته و تازه‌وارد محسوب می‌شود. داستان این‌گونه شروع می‌شود که وستا در یکی از پیاده‌روی‌های روزانه، همراه سگش در جنگلی نزدیک خانه، یادداشتی روی زمین پیدا می‌کند که بر آن نوشته شده: «اسمش ماگدا بود. هیچ‌کس هیچ‌وقت نخواهد فهمید چه کسی او را کشته. من نبودم. این جنازه‌اش است.» در ادامه ماجرا، حدس و گمان‌های وستا درباره یادداشت خیلی سریع به وسواسی تمام و کمال تبدیل می‌شود که ماگدا که بود و چطور سرنوشتش به اینجا ختم شد؟ قلم موشکافانه مشفق در کتاب «مرگ کار اوست» و ورود آرام و بی‌سروصدا به درونی‌ترین لایه‌های شخصیتی عوامل داستان، باعث می‌شود خواننده بتواند به‌شکلی عمیق‌تر با تک‌شخصیت محوری این قصه و خاطرات و ذهنیاتی که او را درگیر کرده است همراه شود. تا جایی که می‌توان گفت خواننده در قسمتی از داستان کاملاً مشکلات او را مشکلات خود می‌داند و امیدوارانه در پی یافتن پاسخ سوالاتی است که در ذهن وستا، بیوه‌زن تنهای داستان این کتاب، شکل گرفته است.

در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «به ساعتم نگاه کردم. نزدیک یازده بود. سلول‌های پوستی چقدر زنده می‌مانند، دوازده ساعت؟ آیا ماگدا دیروز به قتل رسیده بود یا بعد از نیمه‌شب؟ یا چندین روز پیش؟ فقط بدن مرده‌اش می‌توانست جواب بدهد و چه کسی می‌دانست بدنش کجا کشیده شده، دور از جاده جایی که زمانی آنجا بوده. شاید حیوانی جنازه‌اش را برده. آیا یک خرس می‌تواند با جنازه‌ی درسته‌ی آدم جوری فرار کند که هیچ لکه‌ی خونی به جا نگذارد، مطلقاً چیزی به جا نگذارد؟ می‌توانستم برگردم به جنگل و بیشتر دور و اطرافش را بگردم تا نشانه‌ای از جنازه پیدا کنم، اما ترسیده بودم. فکر کردن درباره‌ی مرگ سخت نبود، اما وقتی خیلی نزدیک می‌شد، احساس می‌کردم یک جورهایی بهم سرایت می‌کند.» وستا در این داستان خود سازنده قصه‌ای در ذهن خود است که هویت قهرمانش درست برای او معلوم نیست؛ به همین خاطر از جایی به بعد تصمیم می‌گیرد طبق پیش‌فرض‌های خودش داستانِ صاحب یادداشت را بسازد و در آخر، خود نقش او را بازی کند.

در حقیقت قصه برگ یادداشتی که وستا زیر درختان جنگل پیدا می‌کند قصه خود اوست. گویی هر انسانی هم جای او قرار گیرد، چنین یادداشتی را در کنار جسد خود به گور خواهد برد. یادداشتی که در آن نوشته: «من زندگی کردم و مُردم. هیچ‌وقت هیچ‌کس آن‌طوری که همیشه دوست داشتم مرا دوست نداشت.» این کوله‌باری از آرزوست که به همراه آدمی خاک می‌شود.

فلسفه در متنِ زیستن

سبُک‌بار باید زیست

میلاد نوری
مدرس
و پژوهشگر فلسفه

خواهی که سخت و سُست جهان بر تو بگذرد
بگذر ز عهد سُست و سخن‌های سخت خویش
(حافظ)

جان‌های سبُک‌بار به آب شبیه‌اند که هر چند راست اما بس نیرومند است. آن‌گاه که آب از سرچشمه‌ها جاری می‌شود، چیزی را یارای ایستادگی در برابر آن نیست. نیروی آن با رسوخ در دل سخت‌ترین سنگ‌ها، راه می‌گشاید و به پیش می‌رود. جان سبک‌بار که با آگاهی و آزادی‌اش آزموده گشته و با آسان‌گیری به رهایی رسیده است، بر دشوارترین امور چیره می‌شود و کسی یا چیزی نمی‌تواند او را از ادامه مسیر باز دارد. ازاین‌رو، هر که مهربانی و بخشندگی و فروتنی پیشه می‌کند، در حالی که رها و سبُک‌بار است، به نیرویی ژرف می‌رسد که بر جان‌های سخت پیروز می‌شود و والایی و شکوه می‌یابد.

جان سبکبار، آن کسی است که حساب خود را از همنوع، هم‌میهن، هم‌شهری، هم‌سایه، هم‌خانه و همراه جدا نمی‌کند؛ کسی که رنج دیگری را رنج خود می‌شمارد و گناه ایشان را گردن می‌گیرد. او که از عهد سست و سخن‌های سخت خود دست شسته است، عهد نمی‌بندد مگر آن که با جان خود از آن پاسداری کند و سخن نمی‌گوید مگر آن که با فروتنی بتواند خلاف آن چه گفته است را بشنود و بپذیرد. او به خواستِ خود عهده‌دار کار خویش می‌شود و وامدارِ کسی نیست؛ با این حال، کسی را وامدارِ خود نمی‌شمارد، بر کسی منّت نمی‌نهد و از کسی نمی‌رنجد. جان‌های سنگین که خُشک‌خویی و درشت‌گویی‌شان بوی مرگ می‌دهد، همچون چوبِ خشکیده‌اند که جوانه نمی‌زند یا چون صخره‌ای که آب از آن نمی‌جوشد. جانِ سنگین که از لطف و مهربانی بیگانه است، با خودستایی به هستی، طبیعت و انسان فخر می‌فروشد و بی‌آن که اندک ثمری داشته باشد، گردن می‌افرازد و سر به آسمان می‌ساید. چوب خشکیده سزاوار سوختن است و جانِ سنگین دیر یا زود از جایگاهِ خودساخته‌اش فرو می‌افتد؛ زیرا مردمان را سنگینی جان‌های سنگین خوش نمی‌آید، اگر چه جانِ سبُک‌بار، سنگینی جان ایشان را نیز سبُک می‌شمارد.

گِله از زاهد بدخو نکنم؛ رسم این است / که چو صبحی بدمد در پی‌اش افتد شامی (حافظ)

آن که سنگینی انسان‌های خشک‌خو و درشت‌گو را با رهایی و آزادگی‌اش تاب می‌آورد، بر ایشان چیره می‌شود؛ مردمان به آن کسی روی می‌آورند که با راستی و رهایی‌اش ایشان را گرامی داشته است. آن‌گاه که کسی پاسدارِ مردمان است، مردمان را از او آسودگی رسد. ایشان گفتار و کردار او را چون کردار و گفتار خویش می‌شمارند و با او چنان‌اند که یاری با یارِ خویش باشد. سرشتِ مردمان این است فروتنی شخصی مهربان و رها را از جاه و جایگاهِ تُندخویان خوش‌تر می‌دارند؛ زیرا دشواری‌های زندگانی‌شان اغلب از زورگویی و کینه‌توزی گردن‌فرازان است و اگر آسودگی به ایشان رسد از سبک‌باری جان‌هایی که در بند خویش نیستند.

سبُک‌بار باید زیست. سبُک‌باری حکمرانی بی‌قیل‌وقال است؛ همچون ابدیّت جاری که بر هر چیز و هرکس چیره است بی‌آن که کسی بارِ آن را بر دوش خود احساس کند. سبُک‌باری انسان در رهایی از جاه‌طلبی است. جانِ سبُک‌بار، بخشایش را خوش می‌دارد، به آن چه دارد خشنود است و بر سر آن نیست که بر طبیعت، زمین و مردمان سلطه یابد. او با بخشایش خود عرصه‌ای فراخ را مقهور خویش می‌سازد؛ آن که با بخشایش هستی‌اش را می‌گسترد؛ در زمین و زمان رخنه می‌کند و به قدر آسمان‌ها و زمین وسعت می‌یابد بی‌آن که گستره‌اش را پایانی باشد یا نکویی‌اش را زوالی رسد.

توان گرا دل درویش خود به دست آور / که مخزنِ زر و گنج
گُهر نخواهد ماند / بدین رواقِ زبرجد نوشته‌اند به زر / که جُز نکویی اهل کرم نخواهد ماند (حافظ)

جانِ سبُک‌بار فراسوی نیک و بد منزل می‌گزیند و بر سود و زیان خویش فائق می‌آید. او که آسوده از قیل و قال است، سر در گریبان خویش دارد آن‌گاه که مردمان را سر ستیز با یکدیگر است و در کشاکشی مداوم‌اند. این یکی می‌اندیشد که اگر بر دیگری چیره نشود و او گفتار و اندیشه‌اش را به‌رسمیت نشناسد، آسمان به زمین خواهد آمد. دیگری می‌اندیشد که در کشاکش مردمان برای لقمه‌ای نان از ستیز ایشان جا نماند و نمیرد بی‌آن که گریبان کسی را چاک کرده باشد. جان سبکبار را سروکاری با این ستیز نیست، حتی اگر این ستیز دست از او بر ندارد. او که با دوستان مروّت می‌کند، با دشمنان نیز مدارا می‌کند. او زندگی را فرصتی می‌شمارد برای پاسداشتِ زندگی و دیداری که در عینِ کوتاهی پُرشکوه است.

منم که شُهره شهرم به عشق ورزیدن / منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن / به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات / بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن / وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم / که در طریقت ما کافری است رنجیدن (حافظ)